

تزه‌های فویرباخ

تزه اول:

نقص اصلی ماتریالیزم همه‌ی فیلسوفان تاکنون- از جمله فویرباخ- این است که شیئی، واقعیت، جهان محسوس، در آن‌ها فقط به صورت عین یا نگرش [تأمل] به طور ذهنی درک می‌شود، نه به صورت فعالیت بشری مشخص، یا پراتیک. این نشان می‌دهد که چرا جنبه‌ی فعال [واقعیت]، برای مخالفت با ماتریالیزم، توسط ایده‌آلیزم بسط داده شد البته فقط به صورت انتزاعی چرا که ایده‌آلیزم طبعاً فعالیت واقعی و مشخص را چنان که هست نمی‌شناسد. فویرباخ در پی اعیان مشخص، واقعاً متمایز از اعیان اندیشه، است؛ ولی خود فعالیت بشری را چون فعالیت عینی نمی‌نگرد. به همین دلیل، در کتاب «ذات مسیحیت» فقط نظری [تئوریک] را فعالیتی اصالتاً بشری می‌گیرد و درک خود از پراتیک را به شکلی از تظاهر حقیر جهودوارانه‌ی آن محدود می‌کند. از این جاست که وی اهمیت فعالیت «انقلابی» اهمیت فعالیت «عملی- انتقادی» را در نمی‌یابد.

تزه دوم:

"مسئله که آیا اندیشه‌ی بشری دارای حقیقتی عینی هست یا نه، مسئله‌ی نظری نبوده بلکه مسئله‌ی عملی است. در پراتیک است که انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت و توان اندیشه‌اش را، این جا و اکنون، اثبات کند. مناقشه در باره‌ی واقعیت با بی‌واقعیتی اندیشه‌ی جدا از پراتیک، صرفاً مسئله‌ی آخوندی است."

تز سوم:

آن مسلک ماتریالیستی که آدمیان را محصول اوضاع و احوال و تربیت می داند و معتقد است که برای تغییر آدمیان باید اوضاع و احوال و تربیت را تغییر داد فراموش می کند که اوضاع دقیقاً به دست آدمیان تغییر می یابد و این خودِ مربی است که نیاز به تربیت دارد. از دیدگاه چنین مسلکی، جامعه ناگزیر به دو بخش تقسیم می شود که یک بخش آن بالاتر از خود جامعه است (مثلاً نزد رابرت اوون).

تقارن تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری، یا تغییر خود به خود، را فقط در وجه پراتیک انقلابی می توان نگریست و به نحوی عقلانی درک کرد.

تز چهارم:

فویرباخ، بر اساس خود بیگانگی انسان، که پدیده ی دین است، جهان را دوگانه می پندارد: یک جهان دینی، که موضوع تصور است، و یک دنیای واقعی آن گاه بر آن می شود که جهان دینی را در دنیای واقعی که پایه ی آن است مستحیل کند. او غافل است که با این کار هنوز مسأله به قوت خود باقی است [زیرا آن چه باید توضیح داد] به ویژه این است که چرا دنیای واقعی از خود جدا شده، به صورت قلمروی مستقل در ابرها تثبیت می یابد. این جدا شدن فقط بر اساس از خود گسیختگی و تضاد درونی دنیای واقعی تبیین پذیر است. پس نخست باید جهان را در تضاد آن درک کرد تا سپس به توان آن را با اقدام انقلابی و حذف تضاد عملاً دگرگون ساخت. به عنوان مثال، همین که دریافتیم که خانواده ی زمینی راز خانواده ی آسمانی است دیگر باید به انتقاد

نظری همان خانواده ی زمینی [از یک سو] و دگرگون کردن انقلابی آن در عمل [از سوی دیگر] پرداخت.

تر پنجم:

فونرباخ، ناراضی از اندیشه انتزاعی، به نگرش حسی روی می آورد؛ اما جهان محسوس را چون [محصول] پراتیک مشخص انسان در نظر نمی گیرد.

تر ششم:

فونرباخ گرچه ذات دینی را در ذات بشری حل می کند، اما [در نظر نمی گیرد] که ذات بشر امر انتزاعی در درون فرد بشری جدا از افراد دیگر نیست. این ذات، در واقعیت خویش، مجموعه نی از روابط اجتماعی است. از آن جا که فونرباخ به نقد تحقیقی این موجود واقعی نمی پردازد، ناگزیر:

۱- جریان تاریخ را نادیده می گیرد، و با فرض وجود یک فرد انسانی منتزع و جدا از دیگران، روح دینی را چیزی تغییرناپذیر و به خودی خود موجود می پندارد.

۲- در نتیجه، وجود بشری^۱ را فقط به عنوان «نوع»، به عنوان کلیت درونی گنگ، که محمل صرفاً طبیعی ارتباط افراد با یک دیگر است، در نظر می گیرد.

تر هفتم:

بنابر این فونرباخ توجه نمی کند که «روح دینی» خود محصول اجتماعی است و خرد انسانی مجردی که وی تحلیل می کند، در واقع به یک شکل اجتماعی معین تعلق دارد.

^۱ - صفت «بشری» را انگلس افزوده است (مترجم).

تز هشتم:

هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است. راه حل عقلانی همه ی رموزی که تئوری را راز پنداری می کشاند در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک نهفته است.

تز نهم:

بالاترین نتیجه یی که ماتریالیزم نگرشی [متأمل]، یعنی ماتریالیسمی که فعالیت حواس را فعالیت پراتیک نمی یابد، بدان می رسد همانا شیوه نگرشی [تأمل] افراد جدا از هم در جامعه ی مدنی است.

تز دهم:

دیدگاه ماتریالیزم کهن، جامعه ی «مدنی» است. دیدگاه ماتریالیزم نو، جامعه ی بشری یا بشریت اجتماعی است.

تزیازدهم:

فیلسوفان تنها جهان را به شیوه های گوناگون تعبیر کرده اند. مسأله اما بر سر دگرگون کردن جهان است.

کارل مارکس

۱۸۴۵

ترجمه: باقر پرهام

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazari@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۱